هوالعلیم

عصمت ائمه و انبیاء علیهم السلام و ادله آن (۹)

اطاعت مطلق از امام علیه السلام

برگرفته از کتاب «امام شناسی، جلد ۱»

حضرت علامه آیت‌الله حاج سیّد محمدحسین

حسینی طهرانی

قدّس سرّه

بسم اللَه الرحمن الرحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرين

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين

و لا حول و لا قوّه الا باللَه العلى العظيم

قال اللَه الحكيم فى كتابه الكريم:

﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِى شَىْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾[1]

كيفيت دلالت آيه بر عصمت أولى الأمر

سابقاً ذكر شد كه مراد از أُولواالامر در اين آيه مباركه معصومين عليهم السّلام هستند، چون آيه به طور مطلق اطاعت آنها را لازم شمرده و در رديف اطاعت رسول خدا قرار داده و اين معنى بدون

[1] سوره النّساء: ٤ ـ آيه ٥٩.

عصمت آنها محال است. اگر بنا به فرض معصوم نباشند و قولًا یا فعلًا خلاف اوامر رسول خدا را عمل کنند لازمه‌اش اجتماع امر و نهی از طرف خدا که اطاعت آنان را لازم شمرده، خواهد بود. چون از طرفی امر می‌کنند طبق قول خدا و رسول خدا و از طرفی عملًا یا قولًا نهی می‌کنند و این محال است.

أُولواالامر حتماً افرادی هستند که هیچ گاه در قول یا فعل آنها مخالفت کتاب و سنت دیده نمی‌شود و فعل و قول آنها به طور اطلاق بر امّت حجّیت دارد و این امر ملازم با عصمت آنها است، و چون تمام افراد مسلمین چه شیعه و چه غیر شیعه غیر ائمّه معصومین را معصوم نمی‌دانند بنابر این، آیه که به طور اطلاق امّت را بر لزوم اطاعت معصوم امر می‌کند مراد ائمّه طاهرین علیهم السّلام هستند.

اشکال اول: لزوم اطاعت ملازم با عصمت نیست

بعضی از اهل سنّت گفته‌اند[1] که نه عصمت رسول خدا از این آیه استفاده می‌شود و نه عصمت

[1] تفسیر «المیزان» ج ٤ ص ٤١٥.

أُولواالامر. امّا عصمت رسول خدا اگر ثابت شود به ادلّة دیگری است و امّا عصمت أُولواالامر در صورتی استفاده می‌شود که آیه بدون این معنی استقلال و مفهوم صحیح خود را حفظ نکند ولی می‌بینیم که چنانکه أُولواالامر را معصوم ندانیم باز آیه در استقامت خود باقی و اجتماع امر و نهی لازم نمی‌آید و مستلزم امر محال نخواهد بود. بیان این مطلب آنکه این آیه فقط برای حفظ اجتماع مسلمین و عدم تشتّت و تفرّق آنان اطاعت أُولواالامر را واجب کرده است مانند ولایت معهودی که سرپرست‌های سایر امم و مجتمعات در میان خود دارند. آن مجتمعات برای خود رئیس و سرپرستی تعیین می‌کنند و به او اختیار می‌دهند و امّت را در لزوم اطاعت او مقید می‌کنند ولی اگر احیاناً سرپرستی به طور عمد سرکشی نموده و بر خلاف قانون آن مجتمع رفتار کرد از او در این موضوع اطاعت نمی‌کنند چون او را حافظ قانون انتخاب کرده‌اند نه مشرّع قانون، و اگر خطا و اشتباه نمود نیز متابعت او واجب نبوده و باید او را به خطا و اشتباه واقف کنند، و امّا در صورتی که خطای او یقینی

نباشد بلکه فقط احتمال خطا درباره اوامر او بدهند در اینجا حکمش به علّت حفظ اجتماع لازم الاتّباع می‌باشد چون مصلحت حفظ وحدت اجتماع و بقاء سیادت و بزرگی آنها امری است مهم و به واسطه آن مفسده مترتّبه بر اوامر محتمل‌الخطاء تدارک می‌شود و بالجمله أُولواالامر در آیه شریفه همین رؤساء و حکامی هستند که در میان امّت وظیفه سرپرستی را دارند. اگر یقیناً در حکمی مخالف قول خدا و رسول خدا رفتار نمایند در خصوص آن حکم نباید از آن‌ها پیروی کرد چون مقیدات از قبیل: ﴿إِنَّ اللَهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ﴾[1] و قول رسول خدا: لا طاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فی مَعْصِيةِ الْخالِقِ[2] که شیعه و سنّی در نقل و روایت آن از رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم مشترک‌اند، و مثل قول رسول خدا: لا طاعَةَ الّا فِی الْمَعْرُوفِ[3] و أمثال اینها وجوب اطاعت آنها را در موارد معصیت

---

[1] سوره اعراف: ۷ ـ آیه ۲۸.

[2] تفسیر «الدر المنثور» ج ۲ ص ۱۷۷ و ایضا روی عن عمران بن الحصین قال سمعت رسول اللَه قال: **لا طاعة فی معصیة اللَه**، و «وسائل الشیعة» ج ۱۱ ص ٤۲۲.

[3] صحیح بخاری، ج ۹ ص ۷۹ (کتاب الاحکام باب ٤ ـ ح ٤) قال (ص): «**انما الطاعة فی المعروف**».

تخصیص می‌زنند، و اگر در حکمی اشتباه کنند باید آنها را متوجّه نموده و به کتاب و سنّت ارجاع داد و این در صورتی است که خطای آنها محرز باشد امّا در صورت احتمال خطا و اشتباه، اوامر آنها حجّیت دارد و مانعی نیست برای حجّیت اوامر آنها در این موارد گرچه اتّفاقاً عمل بر خلاف واقع شود، چون حفظ مصلحت و نظام مسلمین به پیروی آنها از مفسده مترتّبه بر این امور اهمّیتش بیشتر است.

پاسخ به اشکال اول

ولیکن با تأمّل کافی در ظهور آیه شریفه و سبک و سیاق آن این شبهه به کلّی بی‌مورد است زیرا اگرچه فی حد نفسه جعل حجّیت بر اقوال و افعال غیر معصوم محال نیست و در صورت خطای یقینی یا معصیت، دلیل مخصّص، لزوم اطاعت آنان و حجّیت اوامر آنان را تخصیص می‌زند و در موارد خطاء محتمل، مفسده مخالف واقع به مصلحت سلوکیه که آن حفظ اجتماع و برقراری نظم است تدارک می‌شود و نظیر این گونه حجّیت را در امراء سَرایا که حضرت رسول اللَه به عنوان جهاد می‌فرستادند و در مورد حکامی که آن حضرت یا

امیرالمؤمنین به ولایات نصب می‌نمودند و در مورد حجّیت قول مجتهد نسبت به مقلّد و در مورد حجّیت روایات و خبر واحد می‌توان یافت، ولی امکان جعل حجّیت اوامر أُولواالامر بدین کیفیت مسئله‌ای است و ظهور آیه شریفه در اطلاق وجوب متابعت آنها مسئله‌ای دیگر، و این دو ابداً با هم ربط ندارند. ما انکار امکان حجّیت حکام و رؤساء و به طور کلّی هر شخص غیر معصوم را به طریق تدارک مفسده واقعه به مصلحت سلوکیه نمی‌کنیم ولیکن می‌گوئیم ظهور آیه شریفه از این مَصبّ خارج است.

لزوم اطاعت أُولواالامر به طور مطلق

آیه شریفه به طور اطلاق، ظهور بلکه نصّ در لزوم متابعت آنها است و این معنی بدون عصمت آنها مستلزم محال است زیرا سبک و سیاق آیه قابل تخصیص نیست. آیه اطاعت أُولواالامر را در ردیف اطاعت رسول خدا و مقارن و ملازم با اطاعت آن حضرت و در ردیف اطاعت خدا لازم شمرده است همچنان که در اطاعت خدا و رسول خدا تخصیص معنی ندارد همچنین است در اطاعت أُولواالامر که

با اطاعت آنها در یک قالب ریخته شده و به یک عبارت بیان شده است. در این مورد اگر احیاناً مخصصی بود حتماً باید یا متصّل به این جمله بوده باشد و موارد لزوم اطاعت را معین و موارد عدم لزوم را مشخّص کند یا اقلّاً آیه دیگری از قرآن مجید صراحتاً ناظر به تخصیص در این مورد باشد مثلًا بگوید: لا تُطیعُوا امْرَهُمْ فی مُخالَفَةِ اللَهِ.

و امّا آیه: ﴿إِنَّ اللَهَ لا یَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ﴾[1] و نظایر آن ابداً نظری به تخصیص این مورد ندارد و کلام رسول اللَه در حرمت متابعت مخلوق عندالمعاصی رافع ظهور آیه شریفه أُولواالامر نخواهد بود و به طور کلّی طبق قواعد اصولیه، حکمی قابل تخصیص است که مخصّص، ظهور او را در عموم از بین ببرد و امّا اگر مخصص ظهور او را از بین نبرد و به عموم خود باقی بود کشف می‌کنیم که مراد از مخصص در مورد دیگری است و قابلیت تخصیص دادن آن عموم را ندارد. و علاوه ما می‌بینیم در موارد بسیار کم اهمّیتی که خداوند لزوم احسان یا متابعت را در غیر مورد

---

[1] سوره اعراف: ۷ ـ آیه ۲۸.

أُولواالامر لازم شمرده است بلافاصله تخصیص زده و اطاعت آنها را منحصراً در غیر معاصی خدا قرار داده است. درباره احسان و پیروی از پدر و مادر می‌فرماید: ﴿وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حُسْناً وَ إِنْ جاهَداکَ لِتُشْرِکَ بِی ما لَيْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما﴾[1] «ما به انسان درباره احسان پدر و مادرش سفارش نمودیم و گفتیم که اگر آنان تو را دعوت به شرک کنند و بر خلاف امر خدا امر کنند از آنها پیروی مکن.»

در این مورد که لزوم اطاعت والدین را بیان می‌کند بلافاصله مقید و محدود می‌سازد در موارد غیر عصیان خدا. آیا این مورد اهمّیتش بیشتر است یا ولایت کلیه امور مسلمین؟

اگر در آیه أُولواالامر قیدی بود مسلّماً باید برای او مخصّص و قید را متّصلًا ذکر نمود و بر اساس اهمیت موضوع در تاخیر آن کوتاهی نکرد. و بالجمله نتیجه بحث آن که اطاعت أُولواالامر به طور اطلاق لازم است و سیاق جمله از تخصیص منع

---

[1] سوره عنکبوت: ۲۹ ـ آیه ۸.

می‌کند و آیه نهی از فحشاء و کلام رسول خدا در عدم جواز اطاعت در موارد معاصی ابداً نظری به تخصیص لزوم اتبّاع اوامر أُولواالامر ندارد و بنابر این ظهور بلکه نصّ آیه دلالت بر عصمت آنان با مقدّمه محالیت اجتماع امر و نهی دارد وَ هذا واضِحٌ لِمَنْ تَدَبَّرَ وَ الْحَمْدُ لِلّهِ.[1]

اشکال دوم: مراد از أولی الأمر علمای امت هستند

زمخشری گوید:[2] مراد از أُولواالامر یا علماء امّت هستند یا خلفاء راشدین و مَنْ تَبِعَهُمْ عَلَى الْحَقِّ و یا امراء سرایا. و سیوطی[3] نیز بر همین نهج روایات بسیاری در تفسیر خود آورده است و بسیاری دیگر از مفسّرین عامّه بر همین نهج سلوک کرده‌اند و استدلال کرده‌اند اولًا به داستان نزاع عمّار و خالد بن ولید و آن اینکه:

داستان نزاع خالد و عمّار، و استفاده اهل سنت از آن

---

[1] امام شناسی ج ۲، ص ۳۱-۳۴.

[2] تفسیر «کشاف» ج ۱ ص ۵۲۵.

[3] «الدر المنثور» ج ۲ ص ۱۷۶.

حضرت رسول صلّی اللَه علیه و آله و سلّم خالد بن ولید را برای سریه ای فرستادند و در میان آنها عمّار بود. لشکر حرکت کرد برای مأموریت و قبل از آنکه به آن قوم برسند در نزدیکی آنان توقّف کرده و نزول نمودند و چون شب بود خالد بنا را بر آن گذاشته بود که فردا به آن قوم حمله کنند. در آن شب ذو العبینتین از آمدن لشکر خالد به آن قوم خبر داد همه آنها فرار کردند غیر از یک مرد که به زوجه‌اش دستور داده بود که اثاث البیت را جمع کند و خود آن مرد در تاریکی شب پیاده آمد تا به لشکر خالد رسید و از عمّار بن یاسر جویا شد. عمّار را به او نشان دادند گفت: یا ابَا الْیقْظان من مسلمان شده‌ام و شهادت به لا اله الّا اللَه و محمّدٌ رسولُ اللَه و عَبْدُه داده‌ام و تمام اقوام من چون خبر ورود شما را شنیدند فرار کردند و من تنها مانده‌ام آیا این اسلام، فردا که هوا روشن می‌شود دست مرا می‌گیرد و از هلاکت نجات می‌دهد یا من هم فرار کنم؟ عمّار به او گفت: این ایمان برای تو مفید است. آن مرد اقامت نمود و فرار نکرد چون صبح شد خالد دستور حمله و غارت داد.

لشکریان غیر از این مرد هیچ کس را نیافتند خالد این مرد را گرفت و تمام اموال او را ربود، خبر به عمّار رسید عمّار به نزد خالد آمد و گفت: این مرد را آزاد کن و دستت را از او بردار، او اسلام آورده و من او را امّان داده‌ام. خالد گفت: تو چه کاره هستی که امّان دهی؟ عمّار و خالد یکدیگر را دشنام دادند و شکایت به نزد رسول خدا آوردند. حضرت پناه دادن عمّار را امضاء نمود و تصدیق کردند و نهی نمودند که پس از آن اگر در تحت تبعیت امیری باشد امّان بدهد. آن دو نفر باز در نزد حضرت رسول یکدیگر را دشنام دادند خالد گفت: یا رسول الله تو می‌گذاری این عبد اجْدَع مرا دشنام دهد، حضرت فرمودند: ای خالد، عمّار را دشنام مده و او را سب مکن به درستی که کسی که عمّار را دشنام دهد خداوند او را دشنام می‌دهد و کسی که عمّار را به غضب آورد خداوند او را به غضب درخواهد آورد، و کسی که عمّار را لعن کند خداوند او را لعن می‌کند. عمّار از خشونت و انحراف خالد بن ولید به خشم آمده و برخاست، خالد به دنبال او رفته و لباس او را گرفت و از او پوزش طلبید، عمّار راضی شد. و خداوند این آیه را

فرستاد[1]

و نیز از ابو هریره روایت کنند که:

قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: مَنْ اطاعَنی فَقَدْ أطاعَ اللهَ، وَ مَنْ اطاعَ أمیری فَقَدْ أطاعَنی، وَ مَنْ عَصانی فَقَدْ عَصَی اللهَ، وَ مَنَ عَصی أمیری فَقَدْ عَصانی.[2]

و نیز روایات دیگری را نقل می‌کند که مقصود از أُولواالامر حکام هستند گرچه آنها جائر و ظالم باشند.

پاسخ به اشکال دوم: اطاعت مطلق ملازم با عصمت

می‌گوئیم: اوّلًا همان طور که سابقاً استدلال نمودیم منظور از أُولواالامر حتماً معصومین هستند و الّا لازمه‌اش اجتماع امر و نهی در موضوع واحد و از جهت واحده است و این خلاف منطق عقل و مستلزم محال است. و به این معنی فخر رازی در تفسیر خود اعتراف نموده است.

و امّا روایت خالد و عمّار، آنچه مسلّم است

---

[1] «الدر المنثور» ج ۲ ص ۱۷٦.

[2] همان

حضرت، عمّار را نهی نکردند که دیگر کسی را امّان ندهد و این جمله در روایت زیاد شده است و شاید راوی عمداً این جمله را اضافه کرده است تا بتواند آیه أُولواالامر را بر لزوم اطاعت امراء سرایا به عنوان أُولواالامر تطبیق کند. حضرت رسول اللَه امّان دادن هر مسلمان را محترم می‌شمردند گرچه پست‌ترین فرد مسلمان بود تا چه رسد به عمّار، خصوصاً امّان شخصی را که اسلام آورده و اقرار به شهادتین می‌کند.

قالَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم فی خُطْبَةٍ خَطَبَها فی مَسْجِدِ الْخَیفِ:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ، نَضَّرَ اللهُ عَبْداً سَمِعَ مَقالَتی فَوَعاها وَ بَلَّغَهَا الی مَنْ لَمْ یبْلُغْهُ. یا ایهَا النّاسُ لِیبَلِّغِ الشّاهِدُ الْغائِبَ، فَرُبَّ حامِلِ فِقْهٍ لَیسَ بِفَقیهٍ وَ رُبَّ حامِلِ فِقْهٍ الی مَنْ هُوَ افْقَهُ مِنْهُ. ثَلاثٌ لا یغِلُّ عَلَیهِنَّ قَلْبُ امْرِیءِ مُسْلِمٍ: اخْلاصُ الْعَمَلِ لِلّهِ وَ النَّصیحَةُ لِأَئِمَّةِ الْمُسْلِمینَ وَ اللُّزُومُ لِجَماعَتِهِمْ فَانَّ دَعْوَتَهُمْ مُحیطَةٌ مِنْ وَرائِهِمْ. الْمُؤْمِنُونَ اخْوَةٌ تَتَکافَئُ دِماؤُهُمْ وَ هُمْ یدٌ عَلی مَنْ سِواهُمْ، یسْعی بِذِمَّتِهِمْ ادْناهُمْ[1]

---

[1] «تتمة المنتهی» ص ۱۵۳. و «تاریخ یعقوبی» طبع بیروت (سنه ۱۳۷۹) ج ۲، ص ۱۰۹؛ و «مجالس» مفید، طبع نجف (سنه ۱۳٦۷) ص ۱۰۱؛ و روضه «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۷، ص ۳۹؛ و «تحف العقول» طبع حیدری (سنه ۱۳۷٦) ص ٤۲؛ و «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۵، جزء دوّم، ص

و علاوه از دقّت در متن روایت خالد و عمّار معلوم می‌شود که خالد در این قضیه گناهکار بوده است. اگر عمّار خطا کرده بود چرا این قدر رسول خدا از او تمجید می‌نمایند و خالد از عمّار عذر خواهی می‌کند؟!

و امّا حدیث مَنْ اطاعَ أمیری فَقَدْ اطاعَ اللهَ بر فرض تسلیم چه مناسبت با آیه أُولواالامر دارد، آن به جای خود محفوظ، و أُولواالامر نیز افراد معصومی هستند که در ردیف رسول اللَه اطاعت آنان به طور اطلاق واجب شمرده شده است.

اشکال سوم : آیه دلالت بر عصمت اهل حلّ و عقد می کند

فخر رازی متوجّه عصمت در أُولواالامر شده و چون نمی‌خواهد بر ائمّه معصومین تفسیر کند لذا دچار خلط و اعوجاج شده است. او می‌گوید:

«آیه، دلالت بر لزوم متابعت أُولواالامر به طور اطلاق دارد و چون شخص معصومی وجود ندارد یا دسترسی به او نیست، بنابر این مقصود از أُولواالامر اهل حلّ و عقد از بزرگان امّت‌اند که عارف به مسائل و احکام بوده، و چنانچه در مسئله‌ای متّحدالکلمه گردند مسلّماً آن نظریه حاصله، نتیجه پاک و منزّه از هر گونه عیب و خطا، و معصوم به عصمت الهی است. و بنابراین از آیه، اصول اربعه عامّه را در فقه می‌توان استنتاج نمود. ﴿أَطِيعُوا اللهَ﴾ دلالت بر حجّیت کتاب ﴿وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ دلالت بر حجّیت سنّت رسول اللَه ﴿وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ دلالت بر حجّیت اجماع و ﴿فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللهِ وَ الرَّسُولِ﴾ دلالت بر حجّیت قیاس دارد. چون مراد از تنازع در مسئله عدم فهم آن از کتاب و سنّت و اجماعی است

۸۵، از «إکمال الدّین» صدوق؛ و در تفسیر «فی ظلال القران» طبع سوّم دار إحیآء التّراث العربیّ بیروت، ص ۱۲۵ از جزء اوّل، از امام أحمد حنبل روایت کرده است.

که به طور اطلاق متابعت از آنها واجب شده است و در این صورت معنای ردّ به کتاب خدا و سنّت رسول خدا همان به دست آوردن حکم آن مسئله از اشباه و نظایر آن است، و این قیاس است. و چون آیه حجّیت را در این چهار موضوع منحصر می‌گوید استحسانی را که ابو حنیفه قائل است و استصوابی را که مالک قائل است اگر همین معنای قیاس باشد قَبها و اگر غیر معنای قیاس باشد آیه بطلان آن را معلوم کرده است.»

برای استدلال بر این مطالب مفصّلاً بحث کرده و گفته است که:

«اگر کسی گوید که: معنای أُولوالامر اگر اجماع اهل حلّ و عقد باشد بنابراین مخالف اجماع مرکب علماء در تفسیر آیه خواهد بود چون تفاسیری که برای أُولوالامر شده است از چهار موضوع تجاوز نمی‌کند: اوّل: منظور خلفای راشدین هستند، دوّم: امراء سرایا، سوّم: علماء و چهارم: آنچه از روافض نقل شده که مراد ائمّه معصومین‌اند، جواب گوئیم که: مراد از اهل حلّ و عقد همان علماء امّت‌اند که به مسائل عارف و به صلاح و فساد عالم‌اند و اجتماع و اجماع آنان چون وجوب تنزّه رأی آنان از خطا می‌شود بر اساس قول رسول خدا که لا تَجْتَمِعُ امَّتی عَلَی خَطاءٍ، بنابراین مخالف قول سوّم نیست بلکه همان قول و تصحیح آن به نحو اکمل است.»

لیکن با اندک ملاحظه خوب واضح می‌شود که وی در این استدلال خود مغالطه‌ای نموده و نتیجه‌گیری کرده است.

پاسخ به شبهه فخر رازی

اوّلا ـ سؤال می‌کنیم که با فرض آنکه یکایک از اهل حلّ و عقد معصوم نیستند و احتمال خطا در هر یک از آنها می‌رود، چگونه نتیجه آراء مصون از خطا و معصوم از اشتباه است؟ و به عبارت دیگر با فرض آن که هر یک از آنان جایز الخطا باشند نتیجه آراء نیز جایز الخطا خواهد بود. ولی البتّه مسلّم است که در اجتماع، خطا دورتر و واقع نزدیکتر می‌شود، ولی این تقریب و تبعید جواز خطا را تبدیل به عصمت نمی‌کند.

عصمت اهل حل و عقد خارج از سه فرض

و در این صورت عصمت حاصله به واسطه یکی از سه علّت خواهد بود. اول آنکه تمام افراد حلّ و عقد معصوم باشند در این صورت بدون تردید نتیجه این اجماع عصمت خواهد بود، ولی بدیهی است که از زمان رحلت رسول خدا تا به حال حتّی یک روزی که اهل حلّ و عقد همگی معصوم باشند پیش نیامده است، و خود فخر رازی بدین حقیقت معترف است و با این حال محال است که خدا اطاعت خود را معلق به امر محال گرداند یعنی أُولواالامری که ابداً در خارج مصداق و واقعیتی ندارد.

دوّم ـ آنکه اهل حلّ و عقد گرچه یکایک آنان غیر معصوم و جایز الخطا باشند لکن اجتماع آنها موجب عصمت باشد و این صفت قائم بر هیئت اجتماعیه آنان است نه بر ذوات افراد، این نیز غلط است. چون عصمت در رأی از صفات واقعی و حقیقی است و وصف هیئت اجتماعیه یک عنوان اعتباری بیش نیست، و محال عقلی است که یک واقعیتی بر یک امر اعتباری قائم شود. صفات حقیقیه

در خارج محتاج به موضوعات واقعیه هستند ولیکن اعتباریات تابع نظر اعتبار کنندگان بوده، چه بسا بر صفات حقیقه و چه بسا بر صفات اعتباریه امر اعتباری را حمل کنند. و چون معلوم شد که وصف هیئت اجتماعیه امر اعتباری است و ما بإزاء خارجی ندارد بنابر این واقعیت و خارجیت آن همان ذوات افراد است، اگر این صفت عصمت بر ذوات مترتّب شود همان محالیت اول لازم آید، که چگونه جواز خطا در یکایک از افراد نتیجه عصمت از خطا دهد و اگر این صفت بر هیئت اجتماعیه مترتّب شود لازم می‌آید که امر اعتباری مقوّم امر حقیقی خارجی گردد و این نیز محال عقلی است.

سوم ـ آنکه بگوئیم این صفت نه قائم به ذواتٌ است بما هی ذوات و نه قائم به وصف هیئت اجتماعیه است، بلکه خداوند سنتش بر این تحقّق یافته است که نتیجه آراء اهل حلّ و عقد را مصون از خطا قرار دهد کما آنکه در خبرِ متواتر چنین است. در خبر هر یک از آحاد مخبرین جواز خطا موجود است ولیکن در خبر متواتر این جواز از بین رفته و خبر، معصوم از خطا می‌گردد و لذا مفید یقین است.

و به عبارت واضح‌تر همان طوری که خبر واحد محتمل‌الخطاء می‌باشد و از کثرت اخبار این احتمال رفته رفته ضعیف می‌شود تا به حدی که تعداد مخبرین افزایش یابند آن احتمال خطا به کلّی معدوم می‌گردد و خبر مفید قطع می‌شود، همچنان هر یک از نظریه اهل حلّ و عقد، محتمل‌الخطاء و الفساد بوده و هر چه به تعداد آنان اضافه شود این احتمال ضعیف‌تر تا به جائی که به کلّی معدوم، و نظریه، متّصف به صفت عصمت می‌گردد، و بر همین اساس است که رسول خدا فرموده است: **لا تَجْتَمِعُ امَتّی عَلی خَطاءٍ**.

حدیث لاتجتمع أمتی نفی اجتماع امت بر خطا میکند نه نفی خطا از جمیع امت

این احتمال نیز بی‌جا و بی‌مورد است زیرا:

اوّلا ـ این روایت بر فرض صحّت سند دلالت دارد بر آنکه امّت اجتماع بر خطا نمی‌کند، نه آنکه اهل حلّ و عقد اجتماع بر خطا نمی‌کنند. و در کدام آیه یا روایت یا کتاب لغت امّت به اهل حلّ و عقد تفسیر شده است؟.

ثانیاً ـ این روایت نفی اجتماع امّت را بر خطا

می‌نماید نه نفی خطا را از اجتماع امّت و بین این دو تفاوت بسیار است. در صورت اوّل مفادش چنین می‌شود که: تمام امّت اتّفاق بر امری که آن امر خطا باشد نخواهند نمود. و این قول همان عقیده شیعه است که در تمام ازمنه امام معصوم، موجود، و زمین هیچگاه از حجّت خالی نخواهد بود. و بنابر این اگر تمام امّت بر امری اجماع کنند، مسلّماً در میان آنها معصوم وجود دارد فلذا آن رأی و نظریه طبق نظریه معصوم خواهد بود وَ هُوَ الْحُجَّة.

و امّا بر فرض دوم معنی چنین می‌شود که در اجتماع آنان خطائی نیست و این معنی صحیح نیست زیرا در اجتماع آنان بنحو موجبه جزئیه ممکن است خطا باشد و البتّه چون در میان آنها معصوم هم وجود دارد قول صواب هم در میان آنها موجود است. و بنابر این معنی روایت موافق با آیات و احادیثی است که دلالت می‌کند بر آنکه هیچگاه زمین از دین حق و معصوم خالی نخواهد بود مثل قوله تعالی: ﴿فَإِنْ يَكْفُرْ بِها هؤُلاءِ فَقَدْ وَكَّلْنا بِها قَوْماً لَيْسُوا بِها

بِكافِرِينَ﴾[1] و مثل آیه سابق الذکر: ﴿وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِی عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾[2] و مثل قوله: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ﴾[3] و مثل قوله: ﴿وَ إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ﴾[4] و البتّه این معنی اختصاص به امّت حضرت سید المرسلین ندارد، بلکه روایات متواتری از فریقین نقل شده است که دلالت دارد بر آنکه قوم یهود به هفتاد و یک فرقه قسمت شدند همه آنها هالکند الّا یک فرقه، و قوم عیسی به هفتاد و دو فرقه قسمت شدند و همه هالکند الّا یک فرقه، و قوم محمّد به هفتاد و سه فرقه قسمت شدند و همه آنها هالکند الاّ یک فرقه. به طور کلّی روایت «لا تَجْتَمِعُ امَّتی عَلی خَطاءٍ» بر فرض صحّت سندش از مورد کلام خارج است بلکه مورد کلام عصمت اهل حلّ و عقد است. اگر آن مراد از آیه أُولواالامر باشد در اینصورت می‌گوئیم عامل در عصمت آنها چیست؟

---

[1] سوره انعام: ٦ ـ آیه ٨٩.

[2] سوره زخرف: ٤٣ ـ آیه ٢٨.

[3] سوره حجر: ١٥ ـ آیه ٩.

[4] سوره فصلت: ٤١ ـ آیه ٤١ ـ ٤٢.

و با تأمّل می‌توان گفت که از سه جهت خارج نیست:

جهت اوّل آنکه بگوئیم: سنّت خدا بر آن قرار گرفته است که نظریه اهل حلّ و عقد را از خطا مصون می‌دارد گرچه نظریه هر یک از آنان محتمل الفساد و الخطاء باشد. معلوم است که این حرف تمام نیست چون اهل حلّ و عقد در خصوص مالک مسلمین نیستند، بلکه از سابق الایام در هر ناحیه‌ای بلکه در هر شهر و ده و قریه‌ای اهل حلّ و عقد بوده و ریش سفیدان و کدخدایان محلّ در امور حادثه تبادل نظر می‌نمودند. و بسیار دیده شده است که بعد از تبادل آراء اشتباه کرده و به خطر افتاده‌اند و تاریخ و تجربه دو گواه صادق است. بنابر این چگونه می‌توان عصمت اهل حلّ و عقد را سنت لا یتغیر خدا دانست.

جهت دوم آنکه بگوئیم: سنّت خدا در میان خصوص مسلمین چنین قرار گرفته است که امتناناً به امّت مرحومه، آراء اهل حلّ و عقد را در میان آنان مسلوب الخطاء و الفساد قرار داده است. این نیز صحیح نیست زیرا این مزیت و اختصاص در

خصوص مسلمین بر خلاف سایر امم اگر بود مسلّماً یک معجزه قاهره و امر خارق العاده‌ای بود که برخلاف ناموس خلقت، خداوند از آراء جایز الخطاء یک نتیجه معصوم تولید می‌نموده است که همیشه برای حفظ امّت مرحومه و بقای حیات آنان مفید باشد، و در حیات عملی امّت به منزله قرآن که حیات علمی آنان است واقع شود. اگر چنین بود مسلّماً رسول خدا آنرا در ردیف معجزات ذکر می‌نمود و حدود و ثغور آنرا معین می‌فرمود که آیا این اجتماع اهل حلّ و عقد که مُنتج چنین نتیجه‌ای است به چه صورت و کیفیت باید تحقق پذیرد افراد آن چه کسان باشند، و چه مقدار و در چه ظروفی اجتماع کنند و آیا برای تمام امّت اسلام یک اجتماع از آنان کافی است یا در هر ناحیه‌ای یک اجتماع خاص برای خصوص آنها لازم است. اگر چنین بود مسلّماً قرآن به آن تَحَدّی می‌نمود و رسول خدا خصوصیات آنرا به اصحابش می‌فرمود و در کتب اخبار و تواریخ نقل می‌شد و علاوه نیز لازم بود که خود اصحاب خصوصیات آنرا از رسول خدا سؤال کنند، چه شده

که از موضوعات بسیار بسیط مانند جبال و حیض و اهلّه و انفاق و موارد انفاق سؤال کردند و قرآن بازگو می‌کند:

﴿یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَهِلَّةِ﴾ ،[1] ﴿یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَنْفالِ﴾ [2] ، ﴿وَ یَسْئَلُونَکَ ما ذا یُنْفِقُونَ﴾ ،[3] ﴿وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْمَحِیضِ﴾ ،[4] ﴿وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْجِبالِ﴾،[5] ﴿وَ یَسْئَلُونَکَ عَنْ ذِی الْقَرْنَیْنِ﴾.[6]

و از این موضوع مهم که ملازم با حیات عملی مسلمین تا بقای عالم است هیچ سخنی به میان نیامد. و مسلّماً نمی‌توان گفت که از خصوصیات این مجلس حل و عقد سؤال کردند، منتهی مانند بسیاری از چیزها که نظریه مخالفین در آنها مؤثّر بوده آنها را از بین برده و بالنّتیجه به ما نرسیده است، زیرا این مجلس مخالف نظریه اکثریت امّت که می‌خواهند بر این طریقه سیر کنند نبود و در شرائط آن امری

---

[1] سوره بقره: ۲ ـ آیه ۱۸۹.

[2] سوره انفال: ۸ ـ آیه ۱.

[3] سوره انفال: ۸ ـ آیه ۱.

[4] سوره بقره: ۲ ـ آیه ۲۱۹.

[5] سوره طه: ۲۰ـ آیه ۱۰۵.

[6] سوره کهف: ۱۸ ـ آیه ۸۳.

مخالف آراء آنان نبوده، بلکه ارباب حلّ و عقد از افرادی هستند که خواهان چنین اجتماعی بوده و هستند.

و علاوه لازم بود که در فتن و حوادثی که بعد از رحلت حضرت رسول اللَه اتّفاق افتاد کارگردانان سقیفه بنی ساعده و منتحلین به خلافت رسول اللَه در احتجاجات و مناظرات خود از چنین اجتماعی بازگو کنند، و ادّعای خود را بر اساس این معجزه عجیب پایه‌گذاری نمایند چه شد که از چنین دلیلی با این متانت صرف نظر کردند؟ به طوری که در هیچ کتاب حدیث یا تاریخ حتی به یک حرف از این موضوع اشاره‌ای نشده است نه از صحابه و نه از تابعین! تا آنکه فخر رازی بعد از گذشتن قرون متمادی به این معجزه خارق العاده وقوف یافته و خود وَ مَنْ تَبَعِ او برای تصحیح مجلس ابوبکر و عمر و ابو عُبَیده در سقیفه بدین امر عظیم اطلاع یافتند.

حقاً اگر نفس این مجلس و نتیجه رأی معصومی را که از آن برخاست معجزه ندانیم مسلّماً اطّلاع فخر رازی بعد از ششصد سال بر این امر مکتوم معجزه‌ای

بدون تردید خواهد بود! و علاوه خود او معترف است به اینکه مفسّرین و اهل حدیث در تمام عالم اسلام أُولواالامر را از چهار طائفه خلفاء راشدین و امراء سرایان و علماء و ائمّه معصومین خارج نمی‌دانند و این مجلس حلّ و عقد که خلاف اجماع مرکب است باید به نحو تصحیح آراء علماء جزء یکی از آن چهار طائفه قرار گیرد و بدین نهج از خرق اجماع جلوگیری شود با آنکه سیوطی روایاتی را که در کتاب «الدّرّ المنثور» از بعضی از مفسّرین راجع به حجّیت قول علماء در تفسیر آیه أُولواالامر ذکر می‌کند هیچ بوئی از مجلس و اجتماع اهل حل و عقد از آن استشمام نمی‌شود بلکه مطلق قول آنها را حجّت و طبق آیه فوق لازم الاطاعة ذکر می‌کند. و بنابراین خود فخر رازی با اعتراف به انحصار اقوال در این چهار قول این مبنای خود را که مراد اهل حلّ و عقد باشند باطل نموده و زحمات خود را در تفسیر این آیه به هدر داده است.

جهت سوّم آنکه بگوییم: عصمتی که از اهل حلّ و عقد بر می‌خیزد روی عنوان معجزه نیست بلکه روی تربیت صالحه‌ای است که امّت در اثر تعالیم

قرآن و روش رسول اللَه پیدا نموده‌اند و چون قرآن و رسول اللَه بنای تعلیم و تربیت را بر اساس دقیق و روش صحیح قرار داده‌اند لذا افرادی که در این مکتب تربیت می‌شوند همیشه در اجتماع آنان نظریه پاک و منزّه از خطا پدید می‌آید.

این جهت نیز غیر تامّ و غلط است. چون طبق آنکه ادراکات تمام افراد همان ضمّ ادراکات بعضی با بعض دگر است، و چون در هر یک از آنها احتمال خطا به جای خود بالفرض باقی است چگونه این تربیت صالحه، نتیجه خارق زائیده و رأی حاصله را معصوم قرار داده است. و عمده از صدر اسلام تا به حال کدام مجلسی تشکیل شده که اهل حلّ و عقد در آن نتیجه معصومی داده باشند؟ این مشاجرات و منازعاتی که از روز رحلت رسول خدا تا به حال در بین مسلمین وجود دارد، و این اباطیل و مفاسد که امّت را به قعر ظلمات کشانیده، از کجا پیدا شده است؟ چه بسیار از این اجتماعاتی که پیدا شده و نمونه بارز آن سقیفه بنی ساعده بوده و بر همان اساس تا امروز مجالسی تشکیل و اهل حلّ و عقد

اجتماع نموده و تبادل آراء و افکار نموده و نتیجه‌گیری می‌کنند و در عین حال یک قدم برای صلاح امّت برنداشته تخم ضلالت و شقاوت را در قلوب امّت بیچاره بجای سعادت و هدایت ریختند.[1]

[1] این مقاله از امام شناسی ج۲، ص ۴۷-۵۶ گرداوری شده است.